



www.razinaaclass.com

رایگان

سه پچه خوک

www.razinaaclass.com





در روزگار آن قدیم سه بیّه فوک بودند که با مادرشان زندگی می کردند . آن ها رشد کردند و بزرگ شدند تا دیگر وقت آن شد که هر کدام بروند و برای خودشان خانه ای درست کنند .



یک روز گرگ بدجنس در خانه ی او را زد و گفت :
لطفاً اجازه بده بیایم تو . فوک ترسید و بدنش
شروع به لرزیدن کرد ، او به سرعت در خانه اش
را بست .



فوک اولی فیلی تنبل بود ، برای همین با کمترین
زحمت خانه اش را باکاه درست کرد . خانه ی او
فیلی زود آماده شد .



گرگ گفت : در را باز نمی کنی ؟ هان! من می توانم خانه ی تو را با یک فوت خراب کنم و بعد فوت مگمی به خانه ی فوک کرد . گاه ها پراکنده شدند و خانه خراب شد . فوک بیچاره با تمام قدرت شروع به دویدن کرد . او از دست گرگ به خانه ی برادر دومی فرار کرد .



فوک دومی خانه اش را از چوب ساخته بود و کمی مقاوم تر از خانه ی فوک اولی بود . گرگ بدجنس در خانه ی او را زد و گفت : فوک های کوچولو لطفاً در را باز کنید . فوک های کوچک ، ترسیدند و داد زدند : دست از سرمان بردار گرگ بدجنس...



گرگ گفت : در را باز نمی کنید ؟ هان! من می توانم خانه ی تو را هم با یک فوت خراب کنم و بعد با تمام قدرت فوت فیلی مگمی به خانه ی فوک کرد . چوب ها فروریفتند و خانه خراب شد. فوک های بیچاره و وحشت زده با تمام قدرت شروع به دویدن کردند و از دست گرگ به خانه ی برادر سومشان فرار کردند .



گرگ بدجنس در خانه ی فوک سوم را زد و گفت:
عزیزانم، لطفاً در را باز کنید! سه بچه فوک با هم
فخریاد زدند: دست از سرمان بردار گرگ بدجنس...



فوک سوم که از برادرهایش با حوصله تر و
دقیق تر بود خانه اش را با آجر ساخته بود.



و بعد با تمام قدرت فوت فیلی ماکمی به
خانه ی فوک کرد. اما خانه فراب نشد! او فوت
مککم تری کرد ولی باز هم خانه فراب نشد .



گرگ گفت : پی!؟ در خانه را باز نمی کنید!؟ من
می توانم این خانه را هم با یک فوت فراب کنم...

اما از آنجایی که گرگ فیلی مکار و هیله گر بود تصمیم گرفت راه دیگری برای رفتن به داخل خانه پیدا کند.
او آهسته روی پشت بام رفت تا از راه دودکش وارد خانه شود، بی خبر از اینکه یک ظرف پر از آب داغ،
پایین دودکش منتظر اوست!



www.razinaaclass.com



۰۳۴۳۰۳۲۵۳۰۳۴۳۰